

دکتر شمس‌الدین احمد  
استاد و رئیس دانشکده ادبیات فارسی  
دانشگاه کشمیر، سرینگر (هند)

## درباره غزلهای فارسی اقبال

در عصر حاضر، در شبه قاره هند و پاکستان، اقبال علیه الرحمته از لحاظ سبک خاصیت جداگانه‌ای دارد. این سبک آئینه دار شخصیت اوست، تصویری است راست از سیرت وی، و عکس است از افکار و نظرهای او، و سایه ایست از رجحانات ذهن وی. این سبک، که مانند شخصیت او پرمایه است، دارای همان رنگ و آهنگ است که در تجربه‌های ذهن و عواطف او مشاهده می‌شود. هرچند سبک اقبال تجربه‌ها و اندیشه‌ها و عقاید وی است که سرلیه ایست بس بزرگ از شخصیت او، و منتهی شد بر آن که اقبال در صورت یک هنرمند و متفکر بزرگ در برابر چشم ما جلوه دارد.

در غزل فارسی، اقبال شاعریت را جتد و با عظمت. او جانی تازه را در عرق مرده غزل فارسی دمید زیرا درین صنف شعر، وی تجربه‌های شگفت و نوی را بعمل آورد و بهین علت، در سنت غزلسرائی، مادر اقبال نوعی تغیر و دیگرگونی کاملاً انقلابی را درنی یابد چه در موضوع و اندیشه او، و چه در شیوه ابلاغ و بیان وی. موضوعهای غزل اقبال کاملاً تازه است گویا بیان عشق و زیبایی را نیز در بر دارد. اما عواطف عشق و زیبایی و تفصیل آن حکایت دیگری دارد در غزلهای خود، او بیشتر فلسفه خود را جای داده و اندیشه‌های اساسی وی درین غزلهای کاملاً هویدا است. اما چون فلسفه اقبال فلسفه محض نیست بلکه با

اجتماع نیز مربوط است، بدین سبب این فلسفه، در غزل‌های او میان متفکرانه ای از مسئله های اجتماعی است.

موضوعهای آقبال دارای وسعت و عمق و معنای نویی باشد. از لحاظ معنای تازه، غزل‌های وی از حیث جزالت و استحکام، نوعی برتری را داراست. او پیکرهای نویی از علامت و رموز را تراشیده که، در نتیجه آن، ابعا در تازه ای بوجود آمده و ساحت غزل را وسعت بیشتری بخشیده است. ازین جهت آقبال از همه شاعران غزل سرای فارسی در هند و پاکستان شاعریت یگانه و یکتا.

آقبال در غزل فارسی نه فقط از مسئله های گوناگون زمان خود حرف زده بلکه آن را آهنگ و طرز نویی نیز بخشیده است. او علاوه بر استعمال علامت و رموز سنتی، علامات و اشارات خاص خود را نیز وضع نمود البته همراه با جادوی تأثیر. این خصوصیت، غزل را توسعه قابل ملاحظه داد.

آقبال سیاست وطن خود را از نزدیک ملاحظه نمود و تحت تأثیر عمیق آن قرار گرفت. آقا حسین علی و اندیشه های مربوط به مسلمانان را همیشه پیش چشم داشت. و در آخر تمام استعداد های خود را برای اصلاح ملت و قوم خویش بهمن نمود. او ضایع مسلمین را عمیقاً حس کرد و برای درک نمودن اسباب پستی و زبونی آنان تلاشها نمود. وی عظمت و ترفیع سنن اسلامی را پیوسته در نظر داشت و بر مبنای آن افکاری را بوجود آورد که متکی بر آنها، مسلمانان، از ورطه مستقوط و اضمحلال می توانند رهائی یابند. اما رسائی بآن بدون عمل خود شناسی و ایجاد عظمت نفس امکان پذیر نیست. و همین عمل نزد آقبال، عشق است یعنی ماهیت عشق وی خالصتاً ملی است، و این گونه پندارها و اندیشه ها، در تمام شعرهایش رسوخ دارد، حتی غزل‌های وی نیز ازین نوع افکار خالی نیست. گو این که آقبال سنت های غزل سرایی را نیز در برابر انظار خود داشته، ولی در همین حال خواننده حس

فی کند که وی در مورد غزل برای کشف ارضی تازه سعی های بلیغ نموده است - مثال -

تیر و ستان و خنجر و شمشیرم آرزوست

با من میا که مسلک بشیرم آرزوست

از بهر آشیانه خمس اندوزیم نگر

باز این نگر که شعله در گریزم آرزوست

گفتند: لب ببند و ز اسرار ما مگو

گفتم که خیر! نعره بگیرم آرزوست

گفتند: هر چه در دولت آید ز ما بخواه

گفتم که بی حجابی تقدیرم آرزوست

از روزگار خویش ندانم جز این تقدیر

خواهم زیاد رفته و تعمیرم آرزوست

کوان نگاه ناز که اول دلم ربود

عمرت در از بار ایمان تیرم آرزوست

۴

۴

نکبیه بر حجت و اعجاز بیان نیز کنند

کار حق گاه به شمشیر و ستان نیز کنند

گاه باشد که تبه خمر زره می پوشند

عاشقان بنده حال اندوچنان نیز کنند

همه سربایه خود را به نگاه می بدهند

این چه توفی است که سودا به زبان نیز کنند

آنچه از موج هوا با پرکاهی کمر دند  
 غمی نیست که با کوه گران نیز کنند  
 عشق ماتمدمتاعی است بی از حیات  
 گاه از زان بفروشنند و گران نیز کنند  
 تا تو بیدار شوی، ناله کشیدم، ما ورنه  
 عشق کار نیست که بی آه و فغان نیز کنند

۴

برون زین گنبد در بسته پدید آمده ام راهی  
 که از اندیشه برتری پرد، آه سحر گاهی  
 تو ای شاهین نشین در چمن کردی از ان ترسم  
 هوای او ببال تو دهد پرواز کوتاهی  
 غباری گشته ای آسوده نتوان ز بستن اینجا  
 بیاد صبحدم در تپش و منشین بر سر راهی  
 ز جوی که کشتان بگذر ز نعل آسمان بگذر  
 ز منزل دل بمیرد گر چه باشد منزل ماهی  
 اگر زان برق بی پروا، درون او تپ می گردد  
 چشم کوه سینانی نیز زرد با پرکاهی  
 چسان آداب محفل را نگه دارند و میسوزند  
 میس از ما شهیدان نگاهی بر سر راهی  
 پس از من شعر من خوانند دریا بند و میگویند  
 جهانی را در گون کرد یک مرد خود آگاهی

شور و سرمستی ای که غزل‌های اقبال از آنها سرشار است، ما را تا حدی بیاد حافظ شیرازی  
می‌اندازد. اما به شیاری سرمستی اقبال عناصر تعقل و تفکر را در بر دارد. در عنانی و سرمستی حافظ از عشق  
و محبت و یگانگی از تصوف هست، ولی سررعناتی و سرمستی اقبال این است که ادراک و فکری  
وی در قالب عواطف و احساسات صورت گرفته است. حافظ دارای احساس و عاطفه شدید  
است، اقبال فکر و عاطفه هر دو را دارد. مثلاً

باز به سرمه تاب ده چشمم کمرشده زای را

زوقی جنون دو چند کن شوقی غزل سرای را

نقش دیگر طراز ده آدمی نخته تر بسیار

لبت خاک ساختن نمی نه سز خدای را

قصه دل نگفتنی است، درد و حکم نه گفتنی است

خلوتیان! کجا برم لذت‌های های را

آه در و نه تاب کو؟ اشک جگر گداز کو؟

شیشه بسنگ می زخم عقل گره کشای را

بزم به باغ و ران غلش از حمله تاریک زن

باده بخور، غزل سرای، بندگشاقبای را

صبح دمید و کاروان کرد نماز و زخمت بست

تو شنیده ای مگر زمزمه درای را

ناز شهبان نمی کشم ز جسمم کرم نمی خورم

در نگرای هوس فریب همت این گدای را

حلقه بستند سر تربت من نو ده گران

دلبران زهره و شان، گلبدنان، سیمندان

در چمن قافله لاله و گل زحمت گشود  
 از کجا آمده اند این همه خونین جگران  
 ای که در مدرسه جوئی ادب و دانش و ذوق  
 خرد باده کس از کار که شیشه گمران  
 خرد افزود مراد رس حکیمان فرنگ  
 سینه افروخت مرا هجبت صاحب نظران  
 بر کشی آن نغمه که سرمایه آب و گل تست  
 ای ز خود رفته، تهی شوز نوای دگران  
 کس ندانست که من نیز بهائی دارم  
 آن متاعم که شود دست ز در بی بصران

در زبور عجم یکی از آثار معروف وی، آهنگ و شیوه بیان اقبال کاملاً جداست  
 این کتاب در حقیقت مناجاتی است مسلسل، گویا از و نیازی است با خدای بزرگ - در  
 غزلهای زبور عجم این شاعر خود آنگاه با استغراق و شیوه سرمستی خاص خود مسئله های حیات  
 و عالم کون و مکان را زنده کرده، و در عین حال حدت و آکندگی از جوش و پیش و زرف بینی  
 و گیرائی را نگاه داشته - این اندیشه ها، تا مانده ایست از وجود و خودی های او که هم حامل ذوق  
 شعری است و هم فکر و دانشمندی وی - طرفگی افکار و رعنائی پندارها، طرافت احساس، عمق  
 عواطف، پهنائی خیال، تنازگی استعارات، عمدگی ترکیبات و تغلیبی ابیات در کتاب زبور عجم  
 با روح خود رسیده که رنگ خاصی را به شعر او بخشیده است - بیشتر سخن سرایان فارسی در  
 شبه قاره فاقد آن می باشند - مسلم است استغراق در معانی فلسفی گاهی شاعری را در چهار  
 اشکالات از قبیل تعقیدهای لفظی و غیره میکند، ولی اقبال این راه سنگلاخ را با سهولت  
 پیورده، و غزلهای استوار و سرشار از معانی لطیف همراه با شیوه بیان زیبائی را برای ما

باقی گذاشته است مثلاً

نوای من ازان پُر سوز و بیباک و غم انگیز است  
 به خاشاکم شرار افتاد و بادِ صبحم تیز است  
 ندارد عشق سامانی و لیکن تیشه ای دارد  
 خراشد سینه کُهر و پاک از خونِ پرور است  
 مراد در دل خلید این نکته از مردِ ادا دانی  
 ز معشوقان، نگه کاری تر از حرفِ دلا و بر است  
 بیایم بیایدم نشین، کز دردِ مجوری  
 تپمی پیمانۀ بزم ترا، پیمانۀ لبر نیز است  
 اشارت‌های پنهان حسانان بر هم زنده لیکن  
 مرا آن غمزه می باید که بیباک است و خونِ زیر است  
 نشین هر دو در آب گل، لیکن چه زاز است این؟  
 خرد را صحبت گل خوشتر آید، دل کم آمیز است  
 مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی  
 برهن زاده ای رمز آشنای روم و تبریز است

۶

فرصت کشمکش مده این دل بیقرار را  
 یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را  
 از تو درون سینه ام برق چغلی ای که من  
 بامه و مهر داده ام تلخی انتظار را

ذوق حضور در جهان بر سم صنمگری نهاد  
 عشق فریب میدهد جان امیدوار را  
 تا بقراب خاطر نغمه ای تازه ای زخم  
 باز به مرغزار ده، طائر مرغزار را  
 طبع بلند داده ای بند ز پای من گشای

ثابته پلاس تود هم خلعت شهریار را  
 تیشه اگر به سنگ زد، این چه مقام کنگلواست  
 عشق بدوش می کشد این همه کوهسار را  
 گداز و سوز و میجان در غزل های زبور عجم سخت حال آور است و پیدا  
 است که حال و استغراق محتاج به سنت های ادبی و پایی بندی های مروج و رسمی نمی  
 باشد - اما با وجود آن، این نوع تراوشات و رای تغزل چیزی دیگر را هم دار است  
 که آن چیز دیگر از برای کیفیت روح اقبال نمی جوشد و مانند سلی بیرون می تراود،  
 از عشق، از درد، از حکمت و حتی از معرفت - بدین سبب یک تمدن کامل ازین غزلها  
 حیات تازه ای گرفت و حرارت نوی که عکس تابنده ای از آن در نشانه ثانیه مشرق  
 زمین امروز، چه محسوس می خورد - این دو غزل را ملاحظه بفرمائید

عرب از مرشک خو نم همه لاله زار بادا  
 عجم و میده بو را تقسیم بهر اربادا  
 پیش است زندگانی پیش است جاودانی  
 همه ذره های خاکم دل بقیه اربادا  
 نه به جاده ای قرارش، نه به منزلی مقاشش  
 دل من مسافر من، که خدایش یاربادا



خرد از خرد که بت در همه نقش نامرادی  
 دل ما برد به سازی که گسسته تا ببادا  
 تو جوان خام سوزی سخنم تمام سوزی  
 غزلی که می سراییم به تو سازگار بادا  
 چو به جان من در آئی دگر آرزو نه بینی  
 مگر این که شبنم تو، ییم بکین اربادا  
 نشود نصیب جانت که دمی قسر اگر گیرد  
 تب و تاب زندگانی به تو آشت کار بادا

چون چراغ لاله سوزم در خیمایان شما  
 ای جوانان عجم ارجان من و جان شما  
 غوطه باز در در ضمیر زندگی اندیشه ام  
 تاب دست آورده ام افکار پنهان شما  
 تا سانش تیزتر گردد در فرو پیچیدمش  
 شعله ای آشفته بود اندر بیابان شما  
 می رسد مردی که ز نخر غلامان بشکند

دیده ام از روزن دیوار زندان شما  
 اگر چه از ضوابط و قواعدی که از دیر باز در باره غزل فارسی معین و  
 مقرر است اقبال نیابند اما در حقیقت اینها اندازه و  
 پیمانهای محدودی است که گنجایش سیل تراوشات یک شاعر متفکر صاحب  
 نظر و پر شور را ندارد در شاعر معروف اردو زبان، میرزا اسد اللہ خان غالب

دیلوی از ننگنای غزل شناسی بود. مولانا روم طوفان اندیشه های خود را متوانست با موج  
 وزن و قافیه بسپرد بلکه آنها را بدنبال خویش کشاند و بی پروا، بندهای مضموع را از بین  
 برد. اقبال نیز در جریان افکار تند و خروشان و در طغیان اندیشه و پندارهای خویش،  
 دیوارهای مضموع صنایع بدیعی را بشکست گویانکه سعی نموده است که در جریان جوشش  
 زیبایی اندیشه و افکار وی بری در نگردد پس اگر استادان زبان شناس و دقیق بین  
 فارسی در سبای صنایع لفظی و معنوی در کلام فارسی اقبال باید ذره بین، نکته های ضعیف  
 وی را بررسی خواهند کرد، بگمانم بعید از انصاف می باشد. اصولاً باید دید که در شعر فارسی  
 اقبال عوامل و عناصر خلوص تا چه غایت وجود دارد و در زمانی که وی بسر برد، یاد و نظر داشتن  
 محیط سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و حتی ادبی او شعر فارسی را در وطن خود برای تیل به چه  
 هدنی بکار برد، و در عوض نیز، به شعر فارسی در شبه قاره هند و پاکستان چه داد؟ با  
 در نظر گرفتن این مبادله مگر اقبال در عمر حاضر گفته نظای عروضی سمرقندی را، که قریب  
 نهصد سال پیش می زیست، با ثبات نه رسانید وقتی که او گفت: شاعری..... امور نظام  
 را در نظام عالم سبب شود؟ و آیا بقول منظره باد عینی، که باز هم قطعی شعری از  
 وی در جهان اثر معروف بنام چهارمهاله تألیف نظای عروضی سمرقندی میخوانیم که

مهری گربه کام شیر در است  
 شو، خطر کن، ز کام شیر بجوی  
 یا بزرگی و عزت و نعمت و عبا  
 یا چو مردانت، مرگ رو یار وی

اقبال نیز مانند عبد الله الجتائی که مردم اطراف خود را تهوور بخشید و در نتیجه  
 آن خراسان را مسخر نمود، قلب های ملت و قوم خویش را علیه استعمار جان کش انگلیس  
 به انقلاب و آزادی و استقلال سوق نه داد؟ مگر او شراب افسرده و بیجان آنها را

بانوهای آتشین و گرم و سوزند. خود شعله ورده نمود؟  
 نوهای گرم آقبال ممکن است در نظر بعضی از منتقدان صاحب قریح  
 شعر فارسی فاقد زینت و پیرایه لازم و یگانه از استعمال کلمات نامتناسب که به مذاق شعری  
 خوش آید نیست باشد. اما باید در نظر داشت که گوینده اصولاً قصد شعر گفتن را نداشته

حُسن انداز بیان از منس مجو  
 خوانار و اصفهان از منس مجو  
 خرده بر مینا بگیر ای هوشمند  
 دل بدوقِ خرده مینا بسند  
 او نه حافظ بود و نه سعدی که به جمال کلام و زیبایی شعر بنا زد  
 بان رازی که گفتم پی نه بردند  
 ز شاخ نخل من خسرمانه خوردند  
 من ای میرا نم اداد از تو خواهم  
 مرایاران غزل خوانی شرفند

اما بیجانیت گفته شود که آقبال به چند وجه زبان فارسی را وسیله ای  
 برای بیان افکار و اندیشه های خود برگزید. اول، که فارسی بدون شک در مقابل  
 زبان اردو و ربانی است بسیار و پهنادر اردو و زائیده زبان فارسی است. دوم  
 این که فارسی خارج از هند در چندی از ممالک اسلامی نه فقط زبان محاوره ای است  
 بلکه فهم آن عموماً برای مردم اسلامی سهل تر است. زبان فارسی در هندوستان  
 یک گذشته درخشانی دارد و در قلوب بسیاری از مردمان آن کشور جای خود را  
 عمیقاً باز نموده. در بعضی از جاهای هندوستان با این زبان عواطف دینی نیز

منسک می باشد مخصوصاً در جاهایی که دین اسلام در این زبان پیش گردید مثل کشمیر،  
که زبان فارسی، توسط مردمی حق آگاه از بهمان بنام حضرت میر سید علی بهمانی رحمتہ اللہ  
علیہ در آنجا رواج پیدا کرد. در زمینه همین خصوصاً اقبال "زبان شیوا و شیرین فارسی را  
برای پیش پندارها و اندیشه های خود و برای قبول عامه انتخاب نمود. میگوید

گرچه هندی در عذوبت شکر است

طرز گفتار درمی شیرین تر است

فکر من از جلوه اش مسحور گشت

خامه من شاخ نخل طور گشت

پارسی از رفعت اندیشه ام

در خورد با فطرت اندیشه ام

پس زبان فارسی یا شیوه بیان و گفتار اقبال کاملاً مطابق بود. اقبال در

زمان خود در وطن خود، شکوه و تهور خاصی را به این زبان بخشید. زبان وی از محققات  
تقیس پسندی و یأس و اضمحلال خالی است و هر جا که ضروری بود، در بیان جمال  
وزیبائی و عشق و محبت در تیغ رومی و سعدی و حافظ و گاهی چامی منظومه بانی را بسک  
تخریر در آورده است.

جانی که اقبال از جمال و زیبائی و عشق سخن را پیش کشیده است حسن مجاز  
را از معنای کام و مراد تن و به اصطلاح از عشق منحرف بیرون کشیده در فضای  
پاک حقیقت شست و شوداده است. زیبائی ظاهراً به جمال ازلی تغییر داده، و رنگینی  
و ناله های گل و بلبل را به راز و نیازهای اسرار آمیز تبدیل گردانیده. در نتیجه کلام وی  
جای جسم و تن، نوش حرارت نیز را در شریان طلب فی دواند و سامان سرور نشاط را  
از سرمستی یک گونه رقت بار و کیفیت نیز سرشار می کند. مثلاً

فی تراشید فکر ما هر دم خد او ندی سے دگر  
 دست از یک بت تا افتاد در بندی دگر  
 بر سر بام آفتاب از چهره بیباکانه کش  
 نیست در کوی تو چون من آرزو مندی دگر  
 بسکه غیرت می برم از دیده بینای خویش  
 از نگه با تم به زحمت تو و بندی دگر  
 یک نگه یک خنده در دیده یک تایتده اشک  
 بهر پیمان محبت نیست سوگندی دگر  
 عشق را نازم که از بتیابی روز فراق  
 جان ما را بخت با در تو پیوندی دگر  
 تا شوی بیباک نرد در تاله ای مرغ بهار  
 آتشی گیر از حریم سینه ام چندی دگر  
 ره مده در کعبه ای پیر حرم اقبال را  
 هر زمان در آستین دارد خد او ندی دگر

عهدگی هنر شعر اقبال همین است که جریان شعری را از دره های سنگلاخ  
 و صعب العبور میگذرانند و در این سیل خروشان مضامین و اندیشه های خویش را در  
 میسر نمود همراهی آورد البته با تأثیر کلی از شوکت و دلاوری کلام، وسلاست و  
 سادگی کلمات. مثلاً، اقبال قبول دارد که علم و دانش نردبانی است برای ترقی  
 و تعالی ملت، ولی آن علم و دانش به پیشیزی نمی آرزود که ملت را به جبین و کم دلی  
 سوق دهد. حالاً این شعرش را ملاحظه فرمائید  
 من آن علم و فراست پا پر کاہی نمی گیرم

که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را  
 آدم باید مرد کار و عمل باشد هر کاری را بدست خود انجام دهد نه از میراث پدر  
 هر خوردار شود و نه تقلید دیگران را دنبال کند این اشعار را ببیند  
 خود فرود آ از شتر مثل عمر  
 الحذر از منت غیر الحذر

پیشمان شو اگر لعلی ز میراث پدر خواهی  
 بجایش برون آوردن لعلی که در سنگ است

تراش از تیش خود و باده خویش  
 براه دیگران رفتن عذاب است  
 گر از دست تو کار نادر آید  
 گناه هم اگر باشد ثواب است

در شعر فارسی اقبال ربط بین شمع و پروانه را که در سنت های ادبی و عشقی  
 مضمونی است فرسوده بیک علامت پر شور و زنده تغییر داد سوز پروانه در نظر اقبال  
 مستعار است آداب سوختن در آتش خویش برای پروانه قابل فهم نیست پس  
 همیشه در آتش بیگانه جان خود را فدای کند باید از کرمک شب تاب حسین و  
 ستایش نمود که نه فقط در آتش خود می سوزد بلکه راه های دیگران را نیز روشن می  
 سازد منظور از پیش کشیدن این از مزاین بود که ملت نه باید از فرهنگ و تمدن غنی  
 و درخشان خود بی پروا از رونق خیره کننده اقوام بیگانه استفاده کند  
 دلانارانی پروانه تاکی  
 نیگی شیوه مردانه تاکی

یکی خود را بسوزد و خویشش بسوزد  
 طواف آتش بیگانه تاکی  
 ملاحظه فرمودید که اقبال، از محیط شعری عشق مجاز راجح در او اهل عمر خود که  
 معلوم است منبای آن فردی ترسیم و تجسیم جنسی و شهوانی بوده است، صرف نظر  
 کرده، کلام عاشقانه خویش را، به یک سطح شیع و رفیق که در عین حال منفرد است،  
 رسانیده. و این خود شاهد آن است که شاعر مادامی اصالت فردی بوده است.  
 در نتیجه فراخنای عشق، ساحتی وسیع از غزل‌های متصوفانه فارسی وجود  
 دارد. اما عشق مضمونی است که ابعاد گسترده‌ای را دارد و پوسته از ویرگیهای  
 تازه آن سخن در میان هست. ولی در باره انتهای عشق تحقیقی یا حقیقت مطلق  
 یعنی خداوند تعالی، سخنان غیر متکلف یا در صورت دیگر، خطاب به ذات خداوندی  
 در پیرایه کلام مجازی، در غزلیات فارسی بسیار کم بنظر می‌آید شاید علت آن این  
 است که شاعر عرفانی، پیوسته، در تلاش این می‌باشد که ذات خود را در ذات  
 لازوالِ خدای بزرگ فنا سازد.

ولی در نظر اقبال، عشق، غیر از تربیت روحانی، معنی دیگری را  
 ندارد. تربیتی است که نه فقط آدم را از ذات وی فنا نمی‌سازد بلکه بر عکس، او را  
 حیات دوام‌نی بخشد و لائق مشاهده جمال ذات الهی می‌گرداند. یعنی با بقای ذات  
 ذات خداوندی رانی بیند و علت این که اقبال، در راه طریقت و روحانی، مولانا  
 جلال‌الدین رومی را مرشد خود می‌گرداند، همین است. مولانا برای نیل به کمال  
 ذات لازم می‌داند که آدم از خود پرستی و خودی‌ها را هائی یابد و اوصاف بشری را  
 در خود بگیراند. و معلوم است که مردن از خویش در تعلیم وی در مفهوم تخی ذات نیست  
 اقبال، در پیروی از مولانا که وی احوال و کیفیات عرفانی خود را در غزلهای لازوال  
 خود به شخص شمس تبریز، بعنوان محبوبی و نه بعنوان یک مرشد، نسبت داده است

علی الرغم سنت های رایج در غزل فارسی، عشق را بعنوان معشوق تلقی می کند و بر مبنای آن، وصف های گوناگون کیفیت های را که بیان نموده است در ظاهر به یک معشوق نسبت داده که با وی بدون هیچگونه تکلف، و بی حجابانه گفتگویی کند. در نتیجه این رابطه غیر متکلف، معامله های را که با نذهب و مسلک و یا شریعت علاقه دارد، نیز در حیطه عشق در آورده. ازین نظر، اقبال در غزل فارسی موضوعی تازه و کاملاً نوی را خلق نموده که باعث شده است در ادبیات فارسی شبه قاره هند و پاکستان غزل های نو موضوع و متنوعی در پیرایه عاشقانه بوجود آمده است.

آشنا هر خسار را از قصه ما ساختی  
 در میان جنون بردی و رسوا ساختی  
 جرم ما از دانه ای، تقصیر او از سبده ای  
 فی بان بیچاره می سازی، نه با ما ساختی  
 صد جهان میروید از گشت خیال ما حق  
 یک چون، و آن هم از خون تمنا ساختی  
 پیر تو حسن تو می افتد برون مانند رنگ  
 صورت می پرده از دیوار مینا ساختی  
 طرح تو افکن که ما حات پسند افتاده ایم  
 این چه حیرت خانه امروز و فردا ساختی

باز هم در محققات خاص غزل فارسی، را که اقبال بکار برده،

عبارت که بیشتر آنها در مناظر خارجی طبیعت دارای نزاکت و ظرافت نیست، زیرا چنانکه عرض کردم، اقبال اساساً یک شاعر پیرایه گزیده بود. بدین سبب جایی که او از امر در موز دقیق و لطیف و پیچیده سخن می راند تشبیهات و استعارات وی



صورتی غریب و نادر الوجود را پیدانی کند و این واقعاً کمال حرفه شعرا دمی باشد  
 نیز ازین لحاظ غزلهای اقبال صورتی منفرد پیدانی کند که با وجود بیان نکته های فلسفی  
 و تعقل و خاصیت اساسی رسوخ تأثیر در قلب خواننده باقی می ماند و علاوه بر متجلی  
 گشتن احساسات و هیجان های وی قاری مجال بیشتری برای درک پیغام اقبال  
 می یابد و همین بهم هدف وی بود۔

نه تو اندر حرم گنجی نه در تنجانه می آئی  
 ولیکن سوی مشتاقان چه مشتاقان می آئی  
 قدم بیداک تر نه در حریم جان مشتاقان  
 تو صاحب خانه ای آخر چرا زردان می آئی  
 به غارت میبری سرمایه تسلیح خوانان را  
 به سنجون دل ز تاربان ترکانه می آئی  
 گهی صد شکر انگیزی که خون عاشقان ریزی  
 گهی در انجمن باشی و پیمان می آئی  
 تو بر نخل کلیمی بی محابا شعله می ریزی  
 تو بر شمع بیچی صورت پروانه می آئی  
 بی اقبال جهانی از خمستان خودی درکش  
 تو از میان مغرب ز خود بیگان می آئی